

خاطرات ناب

ولایتمداری

از نگاه یک شهید



غلامحسین بهبودی

شهید سیدمحمود موسوی از شهدای مبارزه با فتنه ضد انقلاب در شمالغرب کشور است. او که متولد سوم شهریور ماه ۱۳۶۰ در شهر بابل مازندران بود، سیزدهم شهریور ماه ۱۳۹۰ در ارتفاعات جاسوسان سر دشت به شهادت رسید. همسر شهید در گفت‌وگویی کوتاه با «جوان»، سیره و منش همسرش زندگی‌اش را با تکیه بر ولایتمداری او بازگو می‌کند.

سفرارش همیشگی آقا سیدمحمود تبعیت از ولایت بود. حتی در وصیت‌نامه‌ش نیز به دختر خردسال‌مان «صدیقه سادات» سفارش کرده است که اگر می‌خواهی از فتنه آخرالزمان در امان باشی، تابع ولایت باش. باطمینان می‌توانم بگویم که سیدمحمود، شهید ولایت شده؛ هر لحظه از زندگی او، صحبت از ولایت بود و بالاخره هم به آرزوی او ولایتش که شهادت در راه ولایت بود، رسید.

خون سیدمحمود پیشکشی به آستان والای ولایت است. امیدوارم که حضرت آقا هم این هدیه را از ما پذیرا باشند و این را به یقین بدانند، که اگر سیدمحمود امروز در میان‌مان نیست، اما آرمان و اهدافش همچون تکلیفی بر دوش ما باقی است. پس از شهادت سیدمحمود، تنها چیزی که می‌تواند در دل‌مان نقطه‌ای از امید را روشن کند، دیدار با حضرت آقا است.

همسر در وصیت‌نامه‌اش نیز خطاب به من نوشته است: «شما واقعاً برای من همسری کردید، اما من نتوانستم همسری شایسته برای شما باشم. عذر من را پذیرا باش. از خداوند می‌خواهم که به شما صبر عطا فرماید. همسر مهربانم! همیشه پشت سر رهبر قدم بردارید، چون سخنان رهبری بدون تردید حق است. پس بعد از من، همه هم‌زغم و هم‌لایب باش. خطاب به سایرین نیز نوشته است: «کلام‌تان کلام رهبر باشد و از زبان او بشنوید. چون کلام و زبان رهبر، کلام و زبان آقا امام زمان (عج) است. پس همیشه حامی و پشتیبان رهبر باشید؛ زیرا دل رهبر به شما خوش است و همواره برای سلامتی او دعا کنید».

وقتی خبر شهادت آقا سیدمحمود را شنیدم، فقط احساس کردم که دیگر در این دنیا نیستم. آن لحظه برایم غیر قابل تصور بود. همیشه به امید اینکه آقا محمود از مأموریت بازگردد، دوری‌اش را تحمل می‌کردم اما این بار دیگر… البته اولین بار نیز بازگشت اما با پیکری غرقه به خون.

یقین دارم که شهادت لطفی الهی است که شامل حالش شده است اما دوری از او برای من دخترم بسیار سخت است. هر کجای این خانه را که نگاه می‌کنم، حضورش را احساس می‌کنم. تحمل درد فرقی آقا سیدمحمود برایم سخت است. صدیقه‌سادات نیز خیلی دلنگت پدرش شده است. هر وقت عکس او را می‌بیند، بی‌تابی می‌کند اما نمی‌داند که دیگر هرگز نمی‌تواند در آغوش مهربان پدرش آرام بگیرد. همسرم اعتقاد زیادی به خواندن زیارت عاشورا داشت و می‌گفت هر کس زیارت عاشورا را بخواند، چه معنی‌اش را بداند یا نه، خصلتش عاشورایی می‌شود.

جدول

زینب محمودی عالمی

«علی» تعریف می‌کرد سیدی در خواب پیشانی‌ام را بوسید و گفت که من شهادت شما را قبول کردم. حتم دارم که شهید می‌شوم.» همسر شهید علی چگینی خاطر آتش در خصوص همراه زندگی‌اش را با این جملات آغاز می‌کند. چگینی از شهدای ار تسی دفاع مقدس است که به دلیل فتح قله پسوه در کردستان عراق توسط او و نیروهایش، این قله را به نام شهید چگینی نامگذاری کرده‌اند. با معرفی یکی از اعضای حوزه بسیج ۳۱۰ حضرت مر ضیه (س) تهران با خانواده شهید علی چگینی به گفت‌وگو نشستیم؛ متنی که می‌خوانید ما حاصل گفت‌وگوی ما با طاهره شیر ی همسر شهید و همچنین سمیه چگینی دختر شهید است که هنگام شهادت پدر در ۲۲ دی‌ماه ۱۳۶۲ تنها یک سال داشت. سمیه مانند تمام فرزندان شهدا سال‌های بسیاری از عمرش را تنها با نام پدر زندگی کرده است. در ادامه این گفت‌وگو طیبیه ایزدی دختر خاله شهید نیز از همبازی دوران کودکی‌اش می‌گوید.

ولایت بود، رسید.

همسر شهید

چطور با شهید آشنا شد یید؛ کمی از خودتان و همسر شهیدتان بگویید.

علی متولد ۱۳۳۸ بود، من متولد ۱۳۴۳ هستم. آن موقع ما محله اتابک تهران زندگی می‌کردیم. یکی از دوستانشان همسایه ما درم بود و آشنایی‌مان از همین جا رقم خورد. سال ۶۰ از دواج کردیم و حاصل زندگی‌مان یک دختر به نام سمیه است. همسرم تربیتی مذهبی داشت و پدرشان نیز ارتشی بودند و مادری متدین داشتند. ولی روزشکار بود کاراته کار می‌کرد. بعدها در زندگی با خلایق علی بیشتر آشنا شدم. اخلاق خیلی خوبی داشت و نمازش را اول وقت می‌خواند. کار خیر را مخفیانه انجام می‌داد. به امام خمینی خیلی علاقه داشت. به او می‌گفتم اول غذا بخور بعد نماز بخوان. می‌گفت اول نماز بعد ناهار. ایمانش خیلی قوی بود. در هوای در آتش فعالیت می‌کرد و یک بار که خواب عجمیی دیده بود می‌گفت نهایتاً شهید می‌شوم. می‌گفت سیدی به خواب‌ام آمد و گفت تو دفعه سوم به جبهه بروی شهید می‌شوی. عاقبت هم در روز ۲۲ دی‌ماه ۱۳۶۲ در کردستان و کوه پسوه به شهادت رسید.

گویا همین قله پسوه را به نام همسر تان نیز می‌نامند؟

همسر به همراه همزمانش کوه پسوه کردستان عراق را فتح کرده بودند و در آن عملیات علی فرمانده بود. بنابراین اسم آن کوه را بعد از شهادت همسر به نامش کردند. همزمانش می‌گفتند عراقی‌ها برای علی سرش جایزه تعیین کرده بودند. او در کردستان خیلی مأموریت می‌رفت. خودش را شبیه کرده‌ا در آورده بود تا او را نشناسند. من با جبهه رفتنش مشکلی نداشتم، او برای کشور و اعتقاداش می‌رفت.

زندگی با یک رزمنده قاعدتاً سختی‌هایی داشت.

۱۰ روز بعد از از دواج‌مان، علی به کردستان اعزام شد. دو روز قبل از اینکه عازم جبهه شوادشک می‌ریختم اما همراهی‌اش کردم و هیچ مخالفتی نکردم. تا یک سال و نیم بعد از عروسی‌مان چندین بار به جبهه اعزام شد. کم



گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید علی چگینی فاتح قله پسوه

امامش مرزده شهادت را به او داده بود

دین و ناموس‌شان رفتند.

■ ■ ■

دختر خاله شهید

شما چه خاطراتی از شهید علی چگینی دارید؟

ما اصالتاً اهل سبزوار هستیم. اما خانه‌مان نظام‌آباد تهران بود و از کودکی با شهید بزرگ شدیم. پسر خاله‌ام شهید علی چگینی از سن ۱۷سالگی وارد ارتش شد. بعد از خدمت سربازی، جنگ با کومله‌ها که شروع شد ایشان چتربازی بود و برای مبارزه با کومله‌ها به کردستان رفت. ما جمعه‌ها به گشت و گذار می‌رفتیم و علی از وقایع جبهه‌ها می‌گفت. از خوراک پادگان و سختی‌ها تعریف می‌کرد. می‌گفت برای کشورمان باید احترام قائل شویم باید هوای کشورمان را داشته باشیم. آن زمان هنوز عراق به ایران حمله نکرده بود. بنابراین به او می‌گفتم الان که جنگ نیست ما در اینجا آرامش داریم. گفت مگر جنگ با ضد انقلاب (کومله‌ها) جنگ نیست. من که گفتم الان داریم با کومله‌ها می‌جنگیم. یادم است از سختی‌های آموزش و حضور در جبهه می‌گفت. اینکه یک بار کم مانده بود در چتربازی کشته شود یا اینکه چطور در بیابان گرسنه مانده بودند تا اینکه آذوقه به آنها رسیده بود.

گویا پسر خاله‌تان از طریق خوبی از شهادتش مطلع شده بود؟

پسر خاله‌ام می‌گفت من خواب دیدم که شهید می‌شوم. گفتم این حرف را نزن. خاله و مادربزرگم با شنیدن این حرفش گریه می‌کردند؛ گفتم علی این حرف‌ها نزن ما طاقت نداریم، می‌گفت سیدی در خواب پیشانی‌ام را بوسید و گفت که من شهادت شما را قبول کردم. علی احساس می‌کرد آن سید بزرگوار امام زمان (عج) است. بعد هم پیراهن مشکی را از تنش در نیاورد تا اینکه شهید شد.

ماجرای جازه‌های که دشمن برای سر شهید گذاشته بود چیست؟

گویا قرار بوده قلعه‌ای را در کردستان بگیرند می‌شود. در ارتش عملیات تیری به سینه علی می‌خورد. می‌خواهد کوله پشتی‌اش را بردارد که از پشت سرش باز هدف قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد.

امام زمان صورتش را بوسید

شهید علی چگینی بعد از اینکه خواب سیدی را می‌بیند که به او از شهادتش خبر می‌دهد، دو ماه تمام لباس عزاداری آقا امام حسین (ع) را از تن خارج نمی‌کند تا اینکه به شهادت می‌رسد. قبل از شهادت صورتش را اصلاح می‌کند، موهایش را کوتاه می‌کند و خود را آماده حمله شهادت می‌کند. نیروهایش می‌گفتند ما فرمانده‌ای مثل او ندیدیم که تمام کارهایش را خودش انجام بدهد. شهید چگینی همواره می‌گفت: برایم گریه نکنید من از زندگی و این دنیا سیر شدم. دلبستگی به این دنیا ندارم. وقتی همسر شهید به او گفته بود دخترت سمیه تازه باها گفتن را یاد گرفته است و باید بمانی و دخترت را عروس کنی. در پاسخ گفته بود هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. من که شهادت را قبول کردم برایم دنیا اهمیت ندارد. مدام به آن سید (امام زمان) فکر می‌کنم. شهادت به علی چگینی الهام شده بود و عاقبت به آن رسید.

یادکرد

عهد شهید محمودوند با شهدای حنظله چه بود؟

گنجینه‌های فکه دست علی آقا را گرفتند

علیرضا محمدی

اخیراً که زندگی شهید علی محمودوند فرمانده گروه تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را می‌خواندم، به نکته زیبایی برخورد کم حیف‌ آمد شیرینی آن را با خوانندگان صفحه پایداری تقسیم نکنم. این شهید بزرگوار از رزمندگان جنگ بود که در کانال موسوم به «حنظله و کمیل» در منطقه فکه و هنگام عملیات والفجر مقدمانی گیر افتاده بودند. قاعدتاً آن دسته از خوانندگان که سن و سال‌شان به دوران دفاع مقدس قد می‌دهد به خوبی می‌دانند که در اثنای این عملیات، شرایطی پیش می‌آید که تعدادی از نیروهای دوگردان حنظله و کمیل در کانال‌های تعبیه شده توسط دشمن در زمین فکه به محاصره درمی‌آیند. این عده از رزمنده‌ها حدود یک هفته در بهمن ماه ۱۳۶۱ در این کانال می‌مانند و بسیاری‌شان به شهادت می‌رسند. شهید محمودوند از جمله معدود نفراتی بود که توانستند محاصره دشمن را بشکنند و خود را به نیروهای خودی برسانند.

این‌ها قول دادم.»

علی‌آقا دوباره به منطقه برگشت تا قولی که به آنها داده بود را عمل کند. منتها شرایطش با فرق می‌کرد. غیر از زخم‌های جسم و روحش، حالا خاطرش نیز از مسئله‌ای خانوادگی در رنج بود. خود یک کودک معلول به نام عباس به او داده بود که مشکلات بینایی و جسمی منتقل کنیسم؛ اما امکانش نبود. دشمن به قدری آتش می‌ریخت که امکان هیچ کاری نبود. وقتی به چهره مجروح‌ها نگاه می‌کردیم شرمندشان می‌شدیم. چشمان‌شان التماس می‌کرد، ولی لب‌های‌شان می‌خندید. برخی از مجروحین به ما دست تکان می‌دادند. مجبور بودیم رهایشان کنیم و به طرف خط خودی شرمندشان می‌شدیم. چشمان‌شان التماس می‌کرد، ولی لب‌های‌شان می‌خندید. برخی از مجروحین به ما دست تکان می‌دادند. مجبور بودیم رهایشان کنیم و به طرف خط خودی شلیک می‌شد که احساس می‌کردیم گول‌ه‌ها از بدمن رد می‌شوند! همین طور که می‌دیدیم



نه‌ایتم همه بچه‌ها را یکجا یافت. بهمن ماه بود. همان ماهی که والفجر مقدماتی انجام شد. همان ایامی که علی آقا به دوستانش قول داده بود برمی‌گردد. او برگشت و این بار خودش هم شهید شد. سپید دم ۲۲ بهمن ماه ۱۳۷۹، علی محمودوند فرمانده گروه تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بر اثر انفجار مین در منطقه فکه به دوستان شهیدش پیوست.

فریاد زدم «بالاخره برمی‌گرم». شهید محمودوند قولی به دوستانش داده و چیزهایی را دیده بود که هیچ وقت در زندگی فراموش‌شان نکرد. خودش گفته بود «من تا زنده‌ام، صدای در هم پیچیده دعوت به تسلیم بلندگوهای دشمن و تکبیرهایی را که از لب‌های قاچ‌قاچ شده نیروها بیرون می‌آمد، فراموش نمی‌کنم.» علی آقا با این خاطره و خراشی که به روحش افتاده بود می‌ماند و دست تقدیر روزگار طوری رقم می‌خورد که در طول جنگ تحمیلی شهید نمی‌شود. هر چند یکی از هایش از آن دست می‌دهد، کلیه‌هایش دچار مشکل جدی می‌شوند و به گفته یکی از دوستانش در اواخر عمر دچار سردردهای شدید هم شده بود اما با همان پای مصنوعی دوساره به منطقه برمی‌گردد تا این‌بار در تفحص شهدا فعالیت کند. شهید محمودوند در همین خصوص به یکی از دوستانش گفته بود «در والفجر مقدماتی باید این بچه‌ها را عقب می‌آورد اما ننشد. مدیون این‌ها هستم. برگشتم اینجا تا آن‌ها را که به من لب‌خند زدند و دست تکان دادند را برگردانم. من منطقه را می‌شناسم. کسی غیر از من نمی‌تواند این شهدا را بریابرد. به

طراح:علیرضاساجدی ■ شماره ۴۸۰۳

		۳	۶		
			۹	۶	۵
			۴		
				۷	
			۴		۸
			۶		
			۱	۴	۹
				۱	
				۷	

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۴۸۰۲

۱	۷	د	۸	ا	ص	ب	س	ا	ا
۳	ص	ا	ب	۷	د	۸	ا	ا	ا
۵	ا	ا	۸	د	ا	۷	ب	ص	ا
۷	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۹	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۱۱	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۱۳	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۱۵	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۱۷	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۱۹	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۲۱	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۲۳	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۲۵	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۲۷	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۲۹	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب
۳۱	ا	ا	۷	ا	۳	ا	۸	ا	ب

۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷	۹	۸	۱۱	۱۰	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۲	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۳	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۴	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۵	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۶	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۷	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۸	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۹	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۰	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۱	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۲	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۳	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۴	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۱۵	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

از بالا به پایین

■ ۱- سرسلسله زندیان ملقب به وکیل‌الرعایا- کارکرد ■ ۲- خالق شمع و پروانه - چشم- اولین مسجد تاریخ اسلام ■ ۳- خاشاک- نفس سوزناک- کلاغ- زمزمه کردن ■ ۴- چاشنی پر تقال- عدد رمزی- ترک استخوان- وی ■ ۵- زیندادر بی‌زبان- مرغ خانگی- سوگ و عزّا ■ ۶- کشتنده بی‌صدا- پهن کردن- نخ به‌هم پیچیده در دوات ■ ۷- مثلث جغرافیایی- خواجه و سرور- چرم خوشبوی ■ ۸- رود بزرگ سوییس- گرد و غبار- بعد از آلفا- ارزش و بها ■ ۹- از شهرهای فرانسه- چین و شکن- سرشماری ■ ۱۰- از رشته‌های تحصیلی در قدیم- سنگ خارا- جوب خوشبوی ■ ۱۱- از شهدای کربلا- گربه در شب- خواب ■ ۱۲- شبکه و سایت- رمق آخر- برج جایی در قبا برای برخوردن ■ ۱۳- ورزش زمستانی- توان و قدرت- بوی رطوبت- شهر تیم راه‌آهن ■ ۱۴- لوله تنفسی- نینوع- پیشانی ■ ۱۵- علم تشریح- مردابی در جنوب شرقی اصفهان